

بسم الله الرحمن الرحيم

الیک و الا تساق الركائب و منك و الا لاترام المواهب

و فیکم و الا فالرجا مخیب و عنک و الا فالمحدث کاذب

اگرچه فوایح کتاب خطاب بی تقدم ذکر سوانح منایح فضل ایزدی میسر نشود و روایح لوامح قرایح بی لوامح لطف الهی منشر نگردد اما در معرضی که سلطان جلال در میدان جمال به کمند «احببت ان اعرف» اهو صفتان بیابان عشق را بر فتراک یحبهام می بندد (۱b) و در جلوه گاهی که معشوق حسن به صد تعزز نقاب تحیر می گشاید ، مصراع:

«ترنج و دست به یکبار می برد سکین»

صدمت ضرب لا تحصوها بلبلان بیان را به مسمار « انت کما اثنتیت» زبان بسته و برید دل را که سالک مسالک فکرست ، دست غیرت (و) خار حیرت به هزار حسرت در پای جان شکسته ،

ما عرفناک حق معرفتک عجز الواصفون عن صفتک

کریمی که به قلم قدرت بر صفحه ماء معین نقش ما بست و به میامین فیض روح بخش « و نفخت فیه من روحی» به اوج ذروه اجتناء « ولقد کرمننا بنی ادم» رسانید و بر گمگشتگان فیافی ضلالت قواعد «ثم ارسلنا رسلنا» براهین قاطعه و حجج واضحه موکد گردانید «اثلا یقول للناس علی الله حجه بعد الرسل» و عقل دوربین و خرد صدر نشین را به منش «علم ادم الاسماء» رسانید تا مقتبسان آفانین منقول و محتظیان خوان معقول را به ایقان براهین ساطعه و اتقان ادله لامعه از ظلماء «اضله الله علی علم» به فنای رحیب تحقیق رسانید «نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء» و به کمال حکمت علی و عملی مستفیدان مدرسه دراست و طالبان مقام کیاست را به لمحہ من الارشاد صدر نشین مسند تدریس ادیسی گردانید «لیتفقوها فی الدینو لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلمهم یحذرون». وچون هرچه مقادیر اجسام بدو دانند ، میزان خوانند تعبیر از عقل فارق به میزان فرمود «

وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط» و با آنک کیش انبیا علیهم السلام که کمان گمان هیچ عاقل به زه مخالفت آن منعطف نگردهد ، منهجی چون تیر راست است و سپر سر ایشان جنه واقیه و رمح استقامت احوال ایشان طعنه در سینه شب دیجور کفر و ضلال زده و منجوق رایت قبال ایشان خورشید آسا به اشعه انوار اقدسی دمار از دیار ظلمت و همی و حسی برآورده و به مشیت امور ظاهری و تقویت قوانین ناموسی ، ایشان را به مهابت شمشیر بران حوالت کرد ، تا هر گاه که چون صبح صادق خنده زند ، افق اهل ریب را شفق مثال در خون کشد و وقتی که چون ابر بهاری به گریه خون ریزی در آید ، گل دل ابرار در چمن اسرار به شکر خنده شکر «الحمد لله الذی صدقنا وعده» شکفته گردد.

شمشیری که دندانش به روده دشمن رسد و چون تیغ آفتاب میخ چشم (۳a) بوم صفتان کور دریده دیده بود. الشعر:

حبین هو اه ان هاروامه
اذاالمهد هام والقماط قنام
منام الاشد فی الغاب خیفه
به و علیه للنمال منام

چه اگر نه صولت فرمان «و انزلنا الحديد فيه باس شديد» بودی ، دست تطاول ، جهان آفرینش را از پای هستی در آوردی . بیت:

الظلم من شيم النفوس فان تجد ذا عفه فلعله لا يظلم

و لهذا دین به ملک ثبات یافت و ملک به دین قرار گرفت و حقیقت باب نبوت بر برگزیده ای کرد که نفعه مشک نبوتش از بیت «ابیت» در نافه «اوتیت» به روم و حبشه رسانیده و مشام فارس معطر کرد، قطعه:

ازلطف و ز عنفش آب و آتش
اندر عرق و تب اوفتاد
(۳b) این بر در ساوه غوطه خورده
وان در دل فارس جان بداده

صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین و سلم تسلماً کثیراً کثیراً و چنانکه دعای پادشاه اسلام - خلد
ملکه - ختم پیغمبری و دین داری بر آن سید برگزیده فرمود ، ختم جهانگیری و شمشیر گذاری بر
حضرت سلطانی عالی همت کرد که گوشه چتر دولتش سایه بر سر خورشید انداخته است و
منجوق رایت عزتش پای بر فرق فرقدین نهاده ، با فر فریدونی سر بر سلیمانی یافته و با حکمت
لقمانی ملک اسکندری گرفته. بیت:

از مرتبه دانیست درین مرتبه آری ایزد ندهد مرتبه جز مرتبه دان را

السلطان الاعظم العادل الاعدل اکرم معز المومنین و مذل الکفره و الملحدین ، ضامن عبادالله ،
حافظ عبادالله ، جائز الماثر الملکیه و الملکیه الذی اذنت اوامرہ و نواهیہ حرکات الفلکیه ، لیث
الوعی و غیث الندی ، تاج مفارق الاعالی ، شمس مشارق المعالی ، المشارق المعالی ، المشارالیه فی
السلطین اذا عدالمائر والمفاخر ، الموصوف باعالم علی وجوه دنانیر و رووس المنابر.

مصراع:

لله در فتی عار من العار

سلطان سلاطین افاق ، وارث المملکه بالاستحقاق ، المنصور به تایید رب العالمین ، معزالحق و
السلطنه والذین ، الواثق بالملک الرحمن، شیخ اویس بهادرخان ، لا سلبه الله من النعم ما خوله و
بلغه فی الدارین ما امله و شدد باطناب عزه اوتاد بقائه و جعل نصره فی الامور مقروناً بلوايه.

بیت :

تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار تا بود پوینده باد و تا بود تابنده طین

باد اقبالش مدام و باد ایامش بکام باد گردونش غلام و باد یزدانش معین

در زمان عدل او سرکشی از شمشیر برخاسته است و اشک تر دامن قدم در صحن شحنه (ای)
ننهاده ؛ گرگ و میش به یک آبشخور آب خورده ، شاهین و دراج در یک آشیانه خواب کرده.

گریبان دریده (ای) و در خون نشسته (ای) جز صبح به چراغ نتوان دید. ناله زیر و زار جز از رباب گوشمالیده و چنگ روی خراشیده نتوان شنید. عدل که چون غنچه سر در جیب خفا کشیده بود به نسیمات الطاف و نفحات اعطاف او چون گل ، لب شکر خنده ظهور گشوده است و ظلم که چون چنار دست به هر جانب یازنده بود در مقام راستی چون سر و پای بند گشته.

نظم:

چنان بساخت جهان را هوای معتدلش که از طبیعت اضداد رفت ناسازی

از آن گذشت که گستاخیی کند پس از این سحر به پرده دری یا صبا به غمازی

فما فی الجو غیر الغیم باکی ولا فی الارض غیر القضب عالی

لاجرم هر که چون شمشیر زبان آوری می کند ، چون قلم سرش برند و هر که چون تیر جان خراشی می نماید چون کمانش پی می زنند. بیت:

روزگارش همه خوش باد که در دولت لو روزگار و سر و کارم همه خوش می گذرد

جوانبختی که دیده سپهر پیر چو اویی ندیده است و گوش روزگار مثل او نشنیده ، جهانیان به منهج مستقیم عدل و انصاف دعوت می کند و جاده جود و کرم را مسلک اقدام همت می گرداند.

لاجرم دل ها حلقه در دولت سرای سعادتش به انامل هواداری می زنند و جان ها از میان دل کمر

خدمتکاری حضرتش می بندند و دولت ضامن شده و تایید آسمانی تقبل نموده که عما قریب

فضای عرصه عالم به اشراق اشعه انوار عدلش روشن گردد و سکه و خطبه آفاق به نام مبارکش

افتخار گیرد. بیت:

به ملک های جهان ضامنست شمشیرش هزار ملک نگر در ضمان آتش و آب

ایزد تبارک و تعالی ذات عدیم المثال او را که نور مشخص و سایه اخص آفریدگار است از طوارق
و حدثان در کنف امن و امان صیانت کناد و بهار عمر و جوانیش از آسیب خزان نوایب مرساناد.

شعر:

بقیت بقاء الدهر یا کھف اہلہ و ہذا دعاء